

گوشه‌ای از تاریخ فرهنگ جدیدما

اولین دبستان در شهر زنجان کی و چگر نه تأسیس شد ؟

-۲-

باری ، تاوقتی وزیرهایون حاکم زنجان بود برونق مدرسه ماه به ماه افزوده می شد ومن باخاطر آسوده به خدمتگزاری اشتغال داشتم ..

در اولین سال مشروطیت (۱۳۲۴ قمری) وزیرهایون به تهران احضار و پس از مدتی به حکومت کردستان مأمور شد. کسانی که به مدرسه اعانه می دادند پس از رفتن او از کمک دریغ ورزیدند و اندک اندک ، از نومخالفان و بدخواهان بمخالفت برخاستند . برای اینکه کار به دشواری و پریشان نبینجامد مصلحت آن دیدم که با آخوندقربانعلی ملاقات کنم و از او بخواهم که در برابر مفسدن از مدرسه حمایت کند . شیخ عباسعلی تنها کسی بود که با او معاشرت بسیار داشت . او نسبتاً روشن فکر و حقیقت بین بود . نیتم را با او در میان نهادم و وعده داد اگر آخوند اجازه داد مرا پیش او برد . وعده این ملاقات چهار ساعت از شب چهارشنبه گذشته - تعیین شد . به خانه اش رفتم . بیرونی او دواتاق بایک راهرو داشت . آخوندقربانعلی در راهرو پشت به دیوار نشسته و عیای نازکی بردوش افکنده بود . سلام کردم . اجازه نشستن داد و گفت : «مردک ، شنیده ام تو در مدرسه به بچه ها تورات وانجیل یاد می دهی . گفتم خلاف عرض شده . شاگردان هر روز پیش از رفتن به کلاس صف می بندند ؛ در حق علمای اسلام و پدر و مادرشان دعای می کنند . پس از ورود به کلاس نیز اول چند آیه قرآن می خوانند و بعد درسشان شروع می شود . شیخ عباسعلی هم گفته مرا تصدیق کرد . آخوند سرش را چند بار جنباند و به نشان تعجب گفت : په ، په . کمی با من مهربان شد و گفت :

«شنیده ام فرنگیها می گویند زمین می گردد ، دلیلی هم دارند ؟» گفتم : «آری ، و مطالبی در این باره برایش گفتم . قدری مکث کرد و گفت : «من درست این مطالب را نمی فهمم . بگو ببینم علت اینکه دود بالامی رود چیست ؟» گفتم : «همانطور که هر چه از آب سنگین تر باشد در آن فرومی رود و هر چه از آب سبکتر باشد بالای آن می ایستد ، هر بخاری از هوا سبکتر باشد بالامی رود . و چون سنگینی دود از هوا کمتر است صعود می کند . گازی که از هوا خیلی سبک تر می باشد میزدن نام دارد و آن را برای فرستادن بالن به ارتفاع زیاد بکار می برند . اگر اجازه دهید یک روز پیش شما آزمایش ساده ای می کنم تا مطلب روشن تر شود» .

به خوشروئی اجازه داد که در ملاقات آینده آزمایشی در این باره انجام دهم . هفته بعد همان شب چهارشنبه یک بالن لاستیکی ، یک شیشه کوچک پر از اسید سولفوریک ، مقداری براده روی که از جمله وسایل آزمایشگاه کوچک مدرسه بود به خانه آخوندقربانعلی بردم . در برابر چشمش مقداری براده روی در شیشه آب اسید ریختم و دهانه شیشه را به بالن مربوط کردم . وقتی بالن از میزدن پر شد دهانه اش را بانج بستم و رها کردم . بالن بالا رفت و به سقف اتاق چسبید .



وزارت جلیله علوم و معارف

آخوند تعجب کرد و گفت: «اگر این بالن را بیرون از اتاق رها کنیم چه می شود؟» گفتم آنقدر بالای رود تا به قشر هوای رقیق هم وزن خود برسد و آنقدر آنجا می ماند تا اندک اندک می درزن از جدار بالن بیرون رود، بعد آهسته آهسته پائین می آید.

پس از این آزمایش آخوند روبه من کرد و گفت: «حقه بازی خوبی کردی! هر هفته چهارشنبه ها همین ساعت به خانه من بیا.»

هفته بعد که پیش آخوند رفتم گفت: «بگو ببینم دیگر چه حقه ساز کرده ای؟» گفتم: «جناب آخوند، فرنگیه ها تا از گیها اختراع عجیبی کرده اند و آن ساختن، جعبه آواز است» و طرز کار گرامافن را برایش گفتم. با تعجب بسیار جواب گفت: «این یکی را باور نمی کنم.» گفتم: «اگر اجازه دهید یکی از این

شوال محرم مطهر سال ۱۳۱۱
چون کلاب بی فرباشی نرسد تا این
پس از این که در ابتدای سخن طوفان، آن زن در برابر باره دار نفسش را تصدات بوده هم
به راز کوشه در تنگم زبان فوخته کوی سبقت از پنهن بر بوده و سر کرده افکون شده

وزارت معارف و اوقاف و صنایع مستظرفه
در جواب این حکم ما را در کلبه در راه مسی در راه فرقه می آید
نورده و در نزد جد و حسب را در سیم تمهین در سه موزه بعین آورده بود و همین در جعبه محکم
سه روزی در راه می آید به نزع کلف در کدام شده که هر روز



جعبه ها را می آورم تا ببینید.» اجازه داد. پیش مردی ارمنی که چند دستگاه گرامافون برای فروش به زنجان آورده بود رفتم و آنچه را که میان من و آخوند رفته بود برایش حکایت کردم. چون امید منفعت یافت خوشحال شد، یکی از گرامافونهایش را با پنج صفحه به امانت گرفتم و هفته بعد به خانه آخوند بردم. صفحه ها استوانه شکل و یک رو بود. بزرگ صفحه عرض تبریک عین الدوله به مناسبت تاجگذاری مظفرالدین شاه، بزرگ صفحه تار حسینقلی خان، بزرگ صفحه صدای کمانچه باقرخان، بزرگ صفحه صدای نی و بر صفحه دیگر صدای شیخ شیپور ضبط شده بود. اول صفحه صدای عین الدوله را گذاشتم. آخوند از کار این دستگاه در شکفت ماند و گفت: «من نه ناصرالدین شاه را دیده ام و نه عین الدوله را - یک بار که شاه به زنجان آمد کسی به دنبال من فرستاد تا یکدگر را ببینم اما اعتنا نکردم و نرفتم.»

بعد یکی از صفحه های دیگر را نشان دادم و گفتم بر این صفحه صدای نی ضبط شده. گفت مقصودت همان نی است که چوپانها می زنند؟ گفتم بلی. گفت این صفحه را هم بگذار تا ببینم. از صدای نی آنقدر خوشش آمد که گفت یک بار دیگر هم برایش بگذارم. بعد صفحه های کمانچه باقرخان و شیخ شیپور را گذاشتم. ظاهراً آخوند صدای شیخ شیپور را قبلا شنیده بود زیرا با تعجب گفت: «راستی برگردان صدای خودش است!» آهسته به شیخ عباسعلی گفتم: «از آخوند بپرس استفاده از جعبه آواز مجاز است یا حرام.» و چون پرسید آخوند گفت: «چون این جعبه جماد و نابالغ است شنیدن آوازش حرام نیست همان طور که شنیدن نوائی

که از وزیدن باد به تنه درخت بید شکسته برمی خیزد یا صدائی که از وزش باد برسوراخی یا لوله‌ای به وجود می‌آید حرام نیست شنیدن آواز جعبه آواز هم گناه ندارد.

پس از اینکه مدتی به صحبت‌های گوناگون گذشت از خانه آخوند بیرون آمدم و روز بعد نظر او را به آن مرد ارمنی گفتم. خوشحال شد و کتبا از آخوند استفتا کرد. همان پاسخی را که به من داده بود در جوابش نوشت. مرد ارمنی آن فتوا را با دستگاه ژلاتین چاپ و میان مردم منتشر کرد و دیری نگذشت که همه گرامافونهایش بفروش رسید.

فتوای آخوند میرحاج میرزا ابوالکلام که یکی از روحانیان قشری و منتصب بود گران آمد و بار دیگر از او استفتا کرد آخوند قریباً نعلی در جوابش نوشت: «حرف همان است که یک بار گفته‌ام». جمعی فتوای آخوند را باور نکردند و از روحانیان مقیم نجف پرسیدند. آنان استفاده از جعبه آواز را حرام و گناه شمردند. چون جواب کتبی ایشان را پیش آخوند آوردند وی آن را پاره کرد و گفت: «اینها بچه‌اند و نمی‌فهمند!»

باری پس از رفتن وزیرها بون جلال الدوله پسر مسعود میرزا ظل السلطان حاکم زنجان شد. یکی دو روز پس از ورودش مرا احضار کرد و گفت: «جمعیت من زیاد است و باید مدرسه را از اداره حکومتی بجای دیگر ببری. اگر من در زنجان ماندنی شدم خدمت‌هایی به مدرسه می‌کنم.» مقارن این احوال شاهزاده محمد جعفر میرزا و سفیر فرانسه، در راه تبریز به تهران وارد زنجان شدند و به بازدید مدرسه آمدند. شاهزاده اتفاقاً یکی از شاگردان را که میرزا خلیل نام داشت و پسر ناظم پستخانه زنجان، و از شاگردان بسیار مستعد کم نظیر بود پای تخته خواند و ضربی که هر یک از مضروب و مضروب فیه آن چند رقم بود نوشت تا او در هم ضرب کند. میرزا خلیل به فاصله نیم دقیقه، عمل ضرب را در ذهن انجام داد و حاصل را روی تخته نوشت. شاهزاده و سفیر از حدت ذهن و استعداد عجیب میرزا خلیل در شگفت ماندند و سفیر گفت: «براستی بچه‌ها و جوانان ایرانی بسیار با هوش و پر استعدادند، افسوس که در تربیت و پیشرفت آنان کوشش نمی‌شود. سفیر قول داد پس از ورود به تهران جایزه‌ای برای میرزا خلیل بفرستد، و انصاف را که به عهد خویش وفا کرد و یک مجلد کتاب جغرافیا بزبان فرانسه برایش فرستاد. حکومت جلال الدوله در زنجان دیری نپائید. هفت ماه ماند و رفت و به جایش سعد -

السلطنه آمد. (۱) او نه به مدرسه اعتنا داشت و نه با آخوند آتش به یک‌جوی رفت. روزی چند تن از گماشتگان حاکم در بازار شهر به چند نفر از نزدیکان آخوند بی‌حرمتی کردند و پیروان آخوند شکایت به او بردند، آخوند دسته‌ای را به اداره حکومتی فرستاد تا حاکم را به زور از شهر بیرون کنند. این دسته برای اجرای دستور آخوند به دارالحکومه رفتند، با سعدالسلطنه درآویختند و سرش را شکستند. حاجی مشیرالممالک که از سرشناسان محلی و معاون حاکم بود او را به خانه خود برد. آخوند به وی پیام فرستاد که اگر تا غروب همین روز سعدالسلطنه از زنجان بیرون نرود خونش به گردش خودش خواهد بود. حاکم بیچاره بعد از چند ساعت روانه تهران شد اما نرسیده به قزوین بر اثر شکستگی سرجان سپرد. (اواخر سال ۱۳۲۸ قمری)

۱- آقای باقر سعدالدوله قمی در جوانی از جمله درباریان ناصرالدین‌شاه بود و زمانی که امین الدوله حکومت تبریز داشت وی حاکم ساوجبلاغ بود. پس از چندی حکومت قزوین یافت و مدتی در آنجا ماند. سواد نداشت اما خواست‌اش بسیار بود.

وزیر همایون که به مدرسه همایونی زنجان دلبستگی بسیار داشت پس از این حوادث برای اینکه مدرسه منحل نشود به حاجی مشیرالممالک حواله کرد از درآمد حسین آباد که ملک وی بود هرامه پنجاه تومان برای مخارج مدرسه بردارد. این کمک هزینه مدرسه را کفاف می کرد اما شش ماه بعد کسی دعوی مالکیت حسین آباد کرد و آن را صاحب شد و چون وزیر همایون نتوانست از راه دیگر مدد برساند وضع مدرسه آشفته و پریشان شد و ناپسامانی به جایی انجامید که ناچار آن را بحال خود رها کردم و به تهران آمدم. پس از سه ماه شنیدم که مدرسه منحل شده است.

هفت سال بعد اسعدالدوله زنجانی حاکم وقت زنجان تصمیم کرد از نو مدرسه ای در موطن خود بگشاید. چون شرح خدمت های سابق مرا شنیده بود مرا برای انجام این مهم انتخاب کرد و شیخ ابراهیم را که در مجلس وکیل زنجانان بود پیش حکیم الملک وزیر معارف وقت فرستاد تا مرا بدانجا بفرستد. رفتم. اسعدالدوله یکی از خانه های قدیمی خود را که بزرگ و مناسب بود به مدرسه اختصاص داد. پس از مدتی کوشش، مدرسه ای که دارای شش کلاس ابتدائی و چهار کلاس متوسطه بود تأسیس کردم. اوضاع این مدرسه با درگیری جنگ اول بین الملل دگرگون شد. یک روز جمعی از سربازان روسیه تزاری داخل مدرسه شدند و معلمان و شاگردان را بیرون و خود در آن سکونت اختیار کردند. شکایت پیش اسعدالدوله بردم. او را درمانده تر و سرگردان تر از خویش یافتم. مدرسه مدتها تعطیل ماند. یک روز که به آن خانه رفتم دیدم درها و چهار چوب های چند اتاق را که روزی کلاس درس بود کنده اند و طویله اسبان خود کرده اند. سربازان دسته دسته می آمدند و می رفتند و هسردسته زبانهای می رساندند. روزی چند نفر از آنان به اداره مالیه ریخته در انبارهای گندم و جو راشکسته و هر چه خواسته و توانسته بودند برده بودند. اسعدالدوله بها از آنها طلبیده بود. فرمانده مشتی پر، منات کاغذی به او داده بود. این اسکناسها آن وقت به سبب ظهور انقلاب بلشویسم بی ارزش شده بود و هیچ اعتبار نداشت.

روزی اسعدالدوله پیش جمعی از من پرسید این مناتهای کاغذی به چه کار می خورد؟ گفتم بهترین مصرفش اینست که بجای کاغذهای مخصوص دیوار آنها را به دیوار اتاق بچسبانی دیوار زیبا می شود. همه خندیدند.

بعد از اینکه روسیان رفتند و مدرسه خالی شد به تعمیر خانه و ساختن میز و نیمکت پرداختم. در این موقع نصیرالدوله بدر وزیر معارف شده بود و هیأت وزیران تصویب کرده بود که از مالیات جنسی خرواری یک قران و از مالیات نقدی تومانی چهار شاهی به معارف اختصاص یابد. و بدر به من نوشت آنچه را ازین محل عاید می گردد از مالیه بگیرم و خرج مدارس زنجان کنم. من از این درآمد که ماهیانه بین پانزده و بیست تومان متغیر بود دو مدرسه چهار کلاسه ابتدائی دایر و چهار معلم محلی با حقوق ماهانه سه تومان استخدام کردم سه تومان کرایه خانه می دادم و سه نفر معلم هم برای معلمی این مدارس از تهران آوردم یکی میرزا علی اصغر خان قمیچی بود، یکی میرزا حسین خان امید، و دیگری برادرش میرزا حسن خان امید.

سه سال و نیم بعد از تأسیس این مدارس به تهران باز گشتم و دیگر بار به زنجان رفتم.